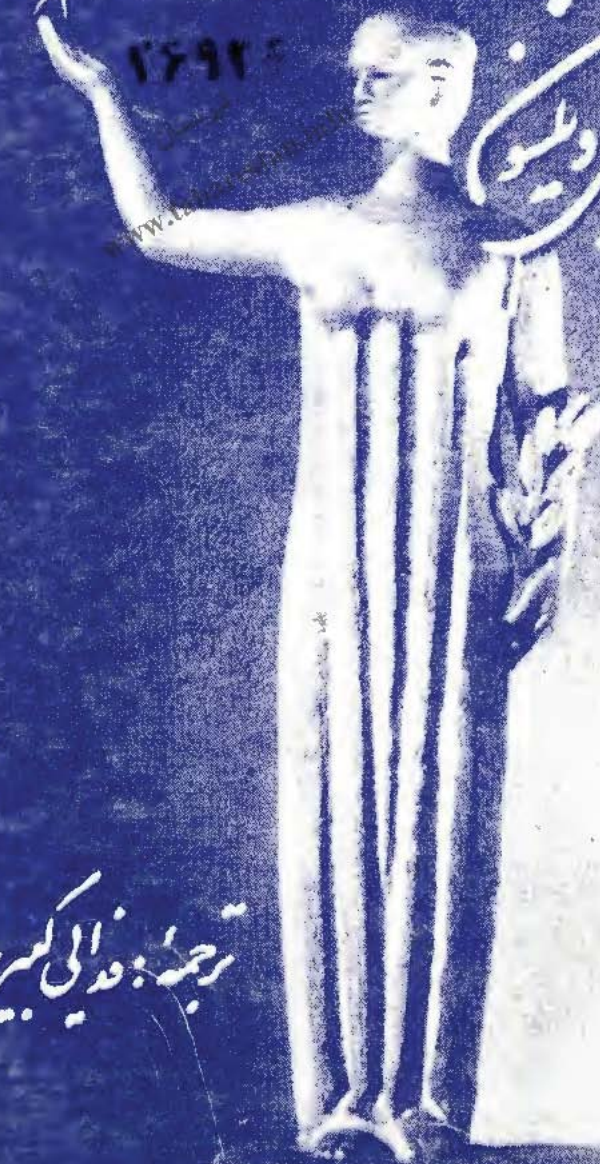


ادبیاتِ حسرت



۱۶۹۲

ترجمہ: جابر علی

ترجمہ: فدائی کسر و زواری

ادبیات چیست

www.tabarestan.info

اثر

جان بورجس ویلسون

ترجمه : فدایی کبیر امیر پرویز پویان

تبرستان
www.tabarestan.info

نشر مقاومت تبریز

تیراژ ۵۰۰۰

زمستان ۵۸

چاپ اول

شرحی کوتاه از زندگی دلاور حماسه آفرین

۱. پیر پرویز پویان

پویان در مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذراند. در سالهای ۴۰ - ۴۲ در فعالیتهای جبهه ملی در مشهد شرکت داشت، و با تفاق عده‌ای از دوستانش در جنب این فعالیتهای جریان مستقلی به نام «نهضت علی» را بنیاد کرده بود. در سال ۴۲ پویان سال چهارم متوسطه را می‌گذراند. در این موقع به موازات عقب‌نشینی جبهه ملی، مبارزه روحانیت به رهبری خمینی رشد می‌کند. در این زمان پویان در رابطه با فعالیتهای درون محفل فوق مورد تعقیب پلیس قرار گرفته و بازداشت می‌شود. پویان پس از یک هفته با قید التزام آزاد و آن پرونده در سال ۴۵ با دوماه ونیم محکومیت بسته شد.

پس از دست کشیدن رهبران جبهه ملی از مبارزه و اعلام سیاست «صبر و انتظار» توسط آنها، پویان و احمد زاده و عده‌ای از دوستانشان که در این فعالیتهای شرکت داشتند به ارتباط خود ادامه دادند.

پویان دوره دبیرستان را در سال ۴۴ تمام کرد و
پائیز همان سال وارد دانشکده ادبیات در رشته علوم اجتماعی
دانشگاه تهران شد. در این موقع پویان افکار مصدقی و
مذهبی داشت. اما برخورد با سایر جریانهای فکری و
مبارزات سیاسی دانشجویان و همچنین زندگی دانشجویی
بمرور در تفکرات او اثر گذارد. پویان در بین رفقاییش (احمد
زاده و مفتاحی و دیگران) اولین کسی بود که به مارکسیسم
معتقد شد و به آن ایمان آورد. پویان در میان رفقاییش از
جاذبه خاصی برخوردار بود و در تکامل ایدئولوژیک آنها
نقش ارزنده‌ای داشت.

در اواخر سال ۴۶ پویان با همکاری مسعود احمدزاده
و عباس مفتاحی گروه مخفی‌ای را تشکیل داد که این سه
رفیق اعضاء هسته مرکزی آن بودند. گروهی که در طول
سه سال از چنان رشد و تکاملی برخوردار شد که بصورت
یکی از گروههای تشکیل دهنده چریکهای فدائی خلق
درآمد. شهید پویان در پروسه فعالیتها و تامل این گروه،
چه از نظر سیاسی و چه از نظر ایدئولوژیک نقش برجسته‌ای
داشت. پویان در سال ۴۸ با جمع‌بندی به‌حتمانی که در
درون گروه حول ضرورت مبارزه مسلحانه جریان داشت
در مقاله‌ای تحت عنوان «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد
تئوری بقاء»، به این مباحثات شکل داد و در تکامل آن
اثر مهمی گذاشت. این مقاله راهگشایی بود برای مبارزانی

که صادقانه درصدد پیدا کردن راه و شیوه‌های مبارزه علیه دیکتاتوری فاشیستی شاه بودند. و ضربه سنگینی بود بر مشی اپورتونیستی و کلیه کسانی که در پشت این مشی سنگر گرفته، و بی‌عملی خود را در شرایط مبارزاتی ایران توجیه می‌کردند. پویان با دیدی دیالکتیکی و عینی، مکانیسم شکستن سدی که در برابر مبارزات توده و پیشرو آن قرار داشت، تشریح کرده، نقش و وظایف پيشاهنگ را در چنین شرایطی، بوضوح تعیین می‌نماید. در مورد نقش و اهمیت این مقاله چریک‌های فدایی خلق، در مقدمه‌ای به این جزوه می‌نویسند:

«این مقاله پویان، علاوه بر اینکه بطور دقیق و همه جانبه به رد تئوریک مشی اپورتونیستی که معتقد است برای اجتناب از نابودی باید در محدوده‌ای که دیکتاتوری نظامی را با مقابله برنیانگیزد، عمل نمود - و پویان خود آن را تئوری بقاء می‌نامد - می‌پردازد، اولین مقاله گروه است که مطالبی را بمنظور اثبات درستی عمل مسلحانه «در تئوری ارائه می‌کند.»

فدائی شهید پویان در سطح فعالیت‌های برون گروهی گروه مقالانی تنظیم کرد. از جمله این مقالات باید از مقاله «خشمناک از امپریالیزم و ترسان از انقلاب»، بازگشت به ناکجا آباد» و «بازگردیم» را نام برد. مقاله اول بصورت نیمه مخفی پخش شد و دوم مقاله اخیر در «فصلهای سبز» با

نام مستعار منتشر گردید .

در اوائل سال ۴۷ پویان با صمد بهرنگی در جریان فعالیت‌های ادبی آشنا شد . صمد چندتن از رفقای خود را به پویان معرفی کرد . در اواخر تابستان سال چهل و هفت پویان همراه با یکی از اعضاء گروه به تبریز رفت . پویان با بهروز دهقانی، علیرضا نابدل و مناف فلکی تبادل نظر کرد و در نتیجه در اواسط سال ۴۸ هسته مرکزی تبریز از این سه تن تشکیل شد .

پویان از سال ۴۹ تا آخر زندگی اش فعالیت سیاسی را با تدارک و عمل مسلحانه توأم ساخته بود. پس از تشکیل سازمان چریک‌های فدائی خلق، رفیق پویان در تیمی تحت فرماندهی شهید اسکندر صادقی نژاد در عملیات نظامی شرکت می کرد. مصادره موجودی بانک ملی شعبه آیزنهاور از عملیات بسیار موفقیت آمیز این تیم چریکی است .

پویان در روز سوم خرداد سال ۱۳۵۰ همراه با پیرو نذیری ، رزمنده شهید درخانه تیمی نیروی هوایی در محاصره مزدوران شاه قرار می گیرند. پلیس نیروی باور نکردنی پیاده کرده بود. فدائیان رزمنده خلق ، قهرمانانه مقاومت کرده ، تا آخرین گلوله جنگیدند. و آنچه را که نمی بایست بدست دشمن می افتاد از بین بردند و سرانجام برای آنکه خود نیز اسیر دشمن نشوند ، به زندگی شان خاتمه دادند .

چریکهای فدائی خلق دربارهٔ پویان می‌گویند :
«او بیکار جوئی پیگیر بود . شوروشوقش برای مبارزه
حدی نمی‌شناخت ، همچنانکه ایمانش به پیروزی خدشه
ناپذیر بود . به خلقش عشق می‌ورزید و تنفری بی‌امان به
دشمنان خلق داشت . سخت‌ترین شرایط او را باز نمی‌داشت
از اینکه مقتضیات گروه ^{و به معنای وسیع تر مقتضیات} انقلاب را به یاد آرد . بحرانی‌ترین اوضاع او را بیش از
پیش مصمم و امیدوار می‌ساخت ... ما که او را می‌شناسیم ،
یقین داریم که باشعار، «پیروز باد انقلاب» ، «زنده باد کمونیسم»
جان سپرد، و در همان لحظات واضح‌تر از همیشه آینده‌ای
را می‌دید که در تحققش هر گونه تردیدی را نثاروا
می‌دانست . ما یادش را ارج می‌نهیم ، همچنانکه خاطرهٔ تمام
رفقای شهید دیگر را گرامی می‌داریم .

تبرستان

www.tabarestan.info

ادبیات چیست ؟

مقوله‌هایی را که در مدرسه مطالعه می‌کنیم میتوان بدو گروه تقسیم کرد- علوم و هنرها . ریاضیات، جغرافیا شیمی ، فیزیک و دیگر ... در قلمرو علمند. و در میان هنرها، باید از سیاه قلم، نقاشی، پروردی دوزی نمایشنامه نویسی موسیقی و ادبیات را نام برد. مقصد تعلیم و تربیت اینست که ما را برای زندگی در جامعه‌ی متمدن متناسب سازد، و بنظر میرسد که در يك زندگی متمدن هنر و علم مهم‌ترین موضوع را اشغال میکنند . آیا براستی این موضوع حقیقت دارد؟ اگر از زندگی آدمیان معمولی میانگینی بگیریم، خواهیم دید که آنان به علوم و هنرها تعلق خاطر بی بس اندک دارند . انسان معمولی از خواب بر می‌خیزد ، به سینما میرود ، به رختخواب میرود ، می‌خوابد ، بر می‌خیزد، و دوباره همه چیز را از نو تکرار میکند. جز برای دانشمندی که کار آنها در زمینه علوم است و حرفه‌شان نیز همین است . برای بیشتر ما ، تجربه‌های آزمایشگاهی یا قواعد علمی، کم و بیش بی‌معناست. و اگر از شاعران، نقاشان و موسیقیدان ها یا آموزگاران ادبیات ، نقاشی ، و موسیقی - بگذریم، هنرها برای ما مقوله‌هایی هستند که گویا فقط شاگرد مدرسه‌ی-ها میتوانند با آنها سروکار داشته باشند . و با اینهمه مردمان گفته‌اند

و هنوز هم میگویند که شکوه تمدن ما به دانشمندان مدیون است .
یونان باستان به خاطر ریاضی دانانی چون اقلیدس و فیثاغورث و نیز
شعرا بی چون هومر و نمایشنامه نویسانی همچون سوفوکلس به یادها
مانده است . تا دوهزار سال دیگر ، چه بسا که نهر و ، آیزنهاور و
چرچیل از یادها بروند ، لیکن آلبرت اینشتین و مادام کوری و برناردشا
و سیلیوس جاودان خواهند بود .

پس اهمیت علوم و هنرها از چه ناشی میشود؟ گمان من اینکه
پاسخ شما در مورد علوم آشکار است: میگویند که ما رادیو، پنسیلین،
تلویزیون ، صفحات موسیقی ، اتومبیل ، هواپیما ، تهویه مطبوع و
حرارت مرکزی داریم و اینها جملگی سخت بکارمان میاید . اما این
فرآورده ها هرگز نخستین هدف علوم نبوده اند ؛ اینها در حاشیه کار
اصلی پدید آمده اند یعنی فقط پس از آنکه دانشمندان کار اصلی خود را به
انجام رسانده باشد . آن کار اصلی ، به بیانی ساده چنین است ،
کنجکاو بودن ، مدام چراگفتن ، و تا نیافتن پاسخ آرام نگر رفتن .
دانشمند درباره جهان هستی کنجکاو است : او میخواهد بداند که مثلا
چرا آب نقطه جوش معینی دارد و نقطه انجماد معینی . مثلا چرا پنیر
با گج فرق دارد ؛ یا چرا رفتار يك آدم با آدمی دیگر متفاوت است . و
نه فقط «چرا؟» بل همچنین «چه؟»

نمک از «چه» ساخته آمده ؟ ستاره ها چه هستند ؟ ساختمان ماده
چیست؟ اما پاسخ بدین پرسش ها الزاماً زندگی ما را آسانتر نمینمایند .
پاسخ به این سؤال که - «آیا اتم را میتوان شکافت ؟» - بگونه بی ،
زندگانی ما را دشوارتر ساخته است . ولی بهر حال ، این پرسش ها

پیش می‌آیند و باید که چنین باشد. این کار انسان است که کنجکاو باشد؛ که حقیقت جهان پیرامون ما را بشناسد، که بدین سؤال بزرگت: «براستی جهان چیست و به چه میماند؟» پاسخ گوید. «حقیقت جهان پیرامون ما». لحظه‌یی به کلمه «حقیقت» بیندیشید. کلمه‌یی است که در موارد گوناگون بکار گرفته میشود. «تو حقیقت را به من نمی‌گویی.» «حقیقت اوضاع و شرایط در روسیه» «زیبائی حقیقت است و حقیقت زیبایی.» «من میخواهم در اینجا آنرا بعنوان...» «آنچه در پس جلوه برونی نهفته است» بکار برم. بگذارید، قبل آنچه را میخواهم بگویم با مثالی توضیح دهم. خورشید از مشرق طلوع میکند و غروبش در در مغرب است. اینست آنچه که ما می‌بینیم؛ این «جلوه برونی» است. در گذشته جلوه برونی راهمان حقیقت می‌پنداشتند. اما پس از آن دانشمندی پا به میدان گذارد و در این مطلب کنکاش نمود و آنگاه اعلام داشت که حقیقت به تمامی از ظاهر امر متفاوت بوده است: حقیقت این بود که زمین می‌گردد و خورشید همچنان ساکن میماند. جلوه برونی فریبی بیش نبود. آنچه در مورد این حقایق علمی شکفت آور است، اینست که آنها غالباً اینچنین بی‌فایده به نظر می‌آیند. برای انسان معمولی هیچ تفاوتی ندارد که خورشید بگردد یا زمین. در هر حال او باید بامدادان از خواب برخیزد و شامگاهان دست از کار بکشد. اما اگر چیزی بی‌فایده بود، حتماً بدین معنی نیست که «بی‌ارزش» هم باشد. دانشمندان هنوز هم جستجوی حقیقت را ارزشمند میدانند. آنان انتظار ندارند که قوانین جاذبه و نسبیت دگرگونی عظیمی در زندگی روزمره پدید آورند، بل می‌اندیشند که پاسخ دادن به پرسش-

های مدامشان درباب جهان هستی، فعالیت «با ارزشی» است، و بنا برین ما میگوئیم که حقیقت چیزی که آنان بدنالش هستند - خود يك «ارزش» است .

يك ارزش ، آنچهی است که زندگانی ما را برتر از سطح خالص حیوانی قرار میدهد - سطحی که تنها قوت لایموتی بکف آریم و سدجوع کنیم ، بچه بزائیم ، بخوابیم و بمیریم . دنیای فراهم آوردن غذا و زادن کودکان ، گهگاه دنیای «زیست بسیط» نامیده شده است . و گاه يك ارزش بدین دنیای «زیست بسیط» افزوده میگردد .

برخی میگویند که زندگانی ما ناخوشایند است ، بدان سبب که در گسترده ترین حد خویش پای در بند چیزهائست که جاودان نیستند ، چیزهایی که فرو میریزند و دیگرگون میشوند . اکنون اینجا نشسته ام ، يك درجه یا اندی بیشتر ، دورتر از استوا ، به آنچه دور - و بر اطاق گرم هست نگاهی میاندازم و می بینم که هیچ چیز در آن نیست که بپاید . چندان دور نخواهد بود که خانه ام ویران شود ، مور - چگان سفید آنرا بتمامی بچوند یا که باران و بوران درهمش کوبد . گللهایی که پیش رویم هستند ، فردا خواهند پژمرد . (بدینسان، به یقین خودم نیز شاید!) ماشین تحریرم از پیش از کار افتاده . و اینچنین است که من تشنه چیزی هستم که بپاید و همیشگی باشد ، چیزی که تا جاودان بماند . می پندارم که «حقیقت» همان چیزی است که تا جاوید خواهد بود .

حقیقت يك ارزش است . زیبایی ارزشی دیگر است . و حالا که درباره دانشمندان سخن گفته ایم ، من به هنرمندان باز میگردم . آنچه

شوق دانشمند را برمی‌انگیزد حقیقت است و این انگیزه برای هنرمند زیبایی است. و حالا برخی مردمان - آن هوشمندان و اندیشه‌ورزان که فلاسفه میخوانیمشان - بر آنند که زیبایی و حقیقت هر دو یک چیزند. آنان میگویند که فقط یک ارزش وجود دارد، یک چیز ابدی که مثلا میتوانیم آنرا ایکس X بنامیم، و حقیقت نامی است که دانشمند به آن داده است و زیبایی نامی که هنرمند آنرا بدان خوانده است. بیائید بکوشیم این مقوله را روشن تر نمائیم. ماده‌بی وجود دارد که نمک نامیده میشود. اگر نابینا باشم. برای توصیف نمک باید که از حس چشایی ام کمک بگیرم: نمک برای من ماده نیست که طعم آنرا تنها می‌توان «نمکین» خواند. حالا اگر چشمانم بینا باشند، یک حس چشایی نداشته باشم، مجبورم نمک را چون یک ماده سپید متبلور توصیف کنم. خوب، هر دو توصیف درست است، اما هیچکدام در بطن خود راه به کمال نمی‌برد. هر یک از این توصیف‌ها گراشی نا-متعادل «به یکی از راه‌های آزمایش نمک» است ممکن است بگوئیم که دانشمندان ایکس را به راهی مورد آزمایش قرار میدهند و هنرمند به راهی دیگر. زیبایی یک جلوه از ایکس است و حقیقت جلوه‌بی دیگر. اما ایکس چیست؟ برخی آنرا واقعیت نمایی میخوانند - چیزی که پس از حرکت ظاهری جهان هستی، جلوه‌ی صوری، برجای میماند. دیگران آنرا خدا میخوانند، و میگویند که زیبایی و حقیقت دو کیفیت از کیفیات خدای هستند.

بهر حال، هنرمند و دانشمند هر دو در پی آنچه‌ی هستند که می‌پندارند واقعی است شیوه‌ی کاوش انسان متفاوت است. دانشمند مغز

خود را بکار میگیرد و با یک روند آهسته کنکاش و خطا ، پس از تجربه‌یی دراز و تحقیقی طولانی ، پاسخ خویش را مییابد. این لحظه ، معمولاً لحظه‌یی پراز هیجان است. داستان ارشمیدس را بیاد میاورید که وقتی در حمام ، آن اصل معروف خود را درمییابد ، عریان از میان آب بیرون می‌جهد و فریاد میزند اورکا ! اورکا ! (۱) ، یعنی که یافتم ! هنرمند بدنبال ساختن چیزی است که هیجانی خاص در روان مردمان پدید خواهد آورد - هیجانی زاده کشفی نو درباره ایکس ، درباره واقعیت . او ممکن است یک تصویر بیافریند ، یک نمایشنامه بنویسد ، شعری بسراید ، یا یک کاخ بسازد ، ولی مایل است وقتیکه مردمان آنچه را او خلق کرده می‌بینند ، می‌خوانند یا می‌شنوند دستخوش هیجان شوند. و بگویند «آه ، زیباست» .

پس میتوان زیبایی را کیفیتی دانست که در هر آنچه در ذهن هیجانی ویژه پدید می‌آورد ، وجود دارد ، هیجانی بدانگونه که بانوعی مکاشفه گره خورده است . این هیجان التزاماً تنها در ساخته‌های انسان نیست ، یک شاخه گل یا درختی سبز ، نیز میتواند چنین هیجانی به شما ببخشد و شما را به گفتن کلمه «زیبا» وادارد . نخستین نقش چیزهای طبیعی ، چون گل ، درختان و خورشید ، شاید این نباشد که زیبا باشند. بل این که فقط وجود داشته باشند، لیکن نخستین نقش و وظیفه آنچه هنرمند خلق میکند ، زیبا بودن است .

بیاثید بکشیم تا اندکی بیشتر این «هیجان هنرمندانه» را بفهمیم. نخست اینکه . این چیزی است که بعنوان یک هیجان «استاتیک»

شناخته شده است . این هیجان آنگونه نیست که به انجام چیزی یا کاری متمایلتان سازد . اگر شما مرا احمق خطاب کنید یا القاب توهین آمیز مشابهی بمن بدهید ، به یقین نخست به هیجان میام و احتمال با شما به نزاع برخواهم خاست . اما هیجان درك و تجزیه زیبائی به آدمی آرامش میبخشد و خشنودش میسازد ، آنسانکه پنداری به چیزی دست یافته است . این دست یافتن ، همانطور که بیشتر نیز توضیحش دادم ، دست یافتن به گونه‌یی مکاشفه است . اما کشف چه چیز ؟ میگویم که کشف يك «طرح» یا واقعیت بخشیدن به «نظم» . دگر باره باید برای توضیح این مطلب شتاب کنم . زندگی برای بسیاری از ما درست آمیزه‌یی از احساس هاست ، بسان فیلم سردرگمی که نه داستان درست و حسابی دارد ، نه آغاز راستینی ، و نه پایانی واقعی . همچنین بسیاری تناقض ها ما را گیج و مبهوت میسازد ، زندگی زشت است ، زیرا که مردمان همه اش در پی آنند که یکدیگر را از میان بردارند ؛ زندگی زیباست ، چرا که بسیاری دیگر در پی آنند که با یکدیگر مهربان باشند . هیتلر و گاندی هر دو موجوداتی بشری بودند . ما زشتی تنی بیمار و موزونی تنی سلامت را می بینم ، گاه میگوئیم «زندگی خوب است» و گاه میگوئیم «زندگی بد است» . کدامیک حقیقت دارد ؟ از آنرو که نمی توانیم پاسخ یگانه‌یی بیابیم ، گیج می شویم اثری هنری ، انگار چنین پاسخ یگانه‌یی را بر ایمان فراهم میکند ، بدینسان که نظمی یا طرحی را در زندگی به ما سراغ میدهد . بگذارید نشان دهم که چگونه چنین میشود .

هنرمند مواد اولیه را میگیرد و آنرا به قالبی میریزد . اگر او يك

نقاش است ، از جهان دور و برش ، به تنوع موضوع‌هایی مجرد بر
میگزیند .

يك سيب ، يك بطری شراب ، يك سفره ، يك روزنامه - و آنها
را بر کرباسی نقش میکند ، آنچه که يك «زندگی آرام یا بیجان»
خوانده میشود .

همه این موضوع‌های مختلف آن سان که اجزاء يك طرح باشند ،
بنظر می‌آیند ، طرحی در محدوده قابی چهار گوشه ، و این درك وحدت ،
ما را مقبول و مطبوع می‌افتد ، وحدتی آفریده موضوع‌هایی که پیش
از آن گوئی - هیچ چیز مشترکی در میان‌شان نبوده است . پیکر تراش ،
سنگی سخت و بی‌شکل را میگیرد و آنرا در هیئت موجودی انسانی
درمیارد ؛ در اینجا وحدت در میان چیزهایی به تمامی متفاوت پدید
آمده است : گوشت نرم و سنگ سخت ، و نیز بین هیئت شکل انسانی
و صخره بی‌شکل غیر انسانی موسیقیدان يك سیم یا يك زهره مرتعش
میکند ، به نئی میدمد ، و اصوات پدید آمده را نظم میدهد ، و دست
آخر آهنگی میسازد . داستان پرداز از زندگی انسانی رویدادهایی را
بر میگزیند و برای آنها داستانی خلق میکند ، يك آغاز و يك انجام
طرحی دیگر .

وحدت ، نظم و طرح را میتوان از راه‌هایی دیگر نیز پدید
آورد . ممکنست شاعر دو چیز کاملاً متفاوت را درهم آمیزد و با خلق
يك استعاره یا تشبیه به آنها وحدت بخشد . ت . اس . البوت ،
يك شاعر نوپرداز ، دو تصویر کاملاً متفاوت را بر میگزیند - يك غروب
پائیزی ، و بیماری که در بیمارستان انتظار يك عمل جراحی را میکشد -

و بدینسان آندو را درهم می آمیزد .

حالا دیگر برویم . تو و من .

بدان هنگام که غروب ، در آنجا ، پیش روی آسمان پرستاره گسترده است ، همچون آن بیمار که بر تختی بیهوش افتاده است ، بتهوون در سنفونی شماره نه ، برای آسمان پرستاره آهنگی می سازد که دسته کر باید آنرا اجرا کند ، و این آواز دستجمعی را او باموسیقی خنده آورو سبکی که با نی و فلوت اجرا می شود ، همراه می سازد . دوباره ، دو اندیشه کاملاً مخالف - نغمه بی ملکوتی و سرودی مضحك - درهم آمیخته اند و بدانها وحدتی بخشیده شده است . پس می بینید که این هیجانی که يك کار هنری در ما برمی انگیزد ، بیشتر هیجان دیدن رابطه هائست که قبلاً وجود نداشته اند ، دیدن مظاهر کاملاً متفاوتی از زندگی که در خلال يك طرح وحدت یافته اند و همسان گشته اند .

این برترین نوع تجربه هنری است . دون ترین نوع ، احساس خالص است « چه غروب زیبایی ! » یعنی اینکه نور ما را در خود مستغرق ساخته است ! « چه گل سبب زیبایی ! » یعنی اینکه حس - چشائی ما - خواه بهنگام خوردن آن یا نه ، تنها با تصور آن احساس لذت میکند .

بین این نوع تجربه و تجربه « طرح ها » ، نوع دیگری میاید ، خرسندی دست یافتن به هنرمندی که به « بیان » احساس ما قادر است . هنرمند وسایلی برای کاویدن و راه یافتن به انفعالات ما پیدا میکند لذت ، جذبه ، غم ، خشم - و بدان وسایل ما را مدد می کند

تا این انفعالات را از خویشتن « جدا » سازیم بگذارید این مطلب را روشن کنم . هر انفعال نیرومندی باید که تسکین بیابد . آنگاه که شادمانیم فریاد میکنیم یا پای میکوبیم ، آنگاه که در خویش احساس اندوه میکنیم می‌خواهیم که بگوییم . اما انفعال ما باید که بیان شود (یعنی که بگونه‌یی بیرون ریزد ، چون عصاره‌یی که از یک لیمو خارج می‌شود . بویژه ، شاعران و موسیقی‌دانان مهارتی خاص در میان انفعالات ما دارند . مرگی در یک خانواده ، بی‌پولی و دیگر بلاها با موسیقی و شعر تسکین می‌یابند آرام می‌شوند ، که گویی با یافتن کلمات و نغمه‌ها وسیله‌یی برای زدودن غم از وجود ما پیدا میکند . یک ، در سطحی برتر ، گرفتاریهای شخصی ما آرام می‌یابند ، وقتیکه بتوانیم آنها را چون بخشی از یک طرح بنگریم ؛ بدینسان در اینجا دگرباره ما با کشف وحدت روبرو ، هستیم ، یعنی یک تجربه شخصی بخشی از یک واحد بزرگتر است . احساس میکنیم که دیگر یکنه به تحمل این اندوه مجبور نیستیم : غم ما بخشی از یک دستگاه عظیم است - عالم هستی - و نیز بخشی ضروری از آن وهنگامیکه دریابیم چیزی ضروری است دیگر به شکوه از آن دهان نمی‌گشائیم .

موضوع بحث ما ادبیات است ، لیکن آن کس که به مطالعه ادبیات می‌پردازد ، باید خویش را تا حدودی به موسیقی ، نقاشی ، مجسمه‌سازی ، معماری فیلم و تأثیر نیز علاقمند سازد . هنرها ، جملگی میکوشند کاری و رسالتی یگانه را موضوع خود قرار دهند ، تفاوت در روش‌هاست . روشها را نوع موادی که در هنرهای مختلف بکار گرفته می‌شود ، تعیین میکنند . موادی وجود دارند که ملموسند ،

می‌بینمشان و بکارشان می‌گیرم - رنگ سنگ خاك - و مواد دیگری که چنین نیستند ، پایا نیستند - کلمات ، صداها و نغمه‌ها . به بیانی دیگر ، برخی هنرها در زمینه زمان ، می‌توانید یک تابلو نقاشی ، یا ساختمان یا قطعه‌یی از یک مجسمه را بنگرید و پسندید ، حتی کم و بیش بی‌هیچ درنگی ، لیک گوش دادن به یک سفونی یا خواندن یک قطعه شعر محتاج زمان است - و غالباً وقتی طولانی . بدین منوال موسیقی و ادبیات وجوه مشترك بسیار دارند ، این هردو مواد ناپایای صدا را بکار می‌گیرند . موسیقی صدا های بی‌معنا را بعنوان مواد اولیه مورد استفاده قرار می‌دهد ؛ ادبیات صدا های معنادار را که ما به آنها کلمات می‌گوئیم .

حالا باید اینرا بگویم که بکار بردن کلمات بدو گونه است ، یکی هنرمندانه ، و دیگر غیر هنرمندانه . یعنی که کلمات خودشان می‌توانند به دو راه متفاوت نگریسته شوند در حقیقت چنین است که یک کلمه ، معنایی در فرهنگ لغت دارد (آنچه که معنای « لغوی » خوانده می‌شود یا « دلالت ») و تداعی‌هایی که کلمه طی استعمال مدام خود ، بدست می‌آورد (« اشاره ضمنی » کلمه) مثلاً کلمه « مادر » را در نظر بگیرید . فرهنگ لغت فقط شما را کمک میکند تا معنای این کلمه را « بفهمید » آنرا چنین معنی میکند ، عنصر ماده والدین یک حیوان . این « دلالت بر معنی » است اما این کلمه ، بدان سبب که ما نخست آنرا در ارتباط با مادران خود بکار می‌گیریم ، چیزهای بسیاری را تداعی میکند - گرما ، امنیت ، آسایش ، عشق ما احساسی بس نیرومند در باره مادران خود داریم : بسبب این

تداعی‌ها ، « مادر » در ارتباط با چیزهای دیگر پیرامونمان که انتظار داریم از آنها نیز احساسی نیرومند داشته باشیم ، بکار می‌رود - کشورمان ، مدرسه‌مان (بدین منوال « وطن » و « آموزشگاهی که در آن پرورش یافته‌ایم » (۱) که به معنای « مادر عزیز » است) . پس می‌گوئیم که « مادر » در معانی ضمنی‌یی که دارد بس غنی است .

معانی ضمنی به احساس‌ها باز می‌گردند ، دلت‌ها به مغز . بدینسان فعالیت‌های متنوعی که استعمال کلمات را در برمی‌گیرند و کارشان دادن دستورها و اطلاعات است - مثلا مشخص ساختن قوانین یک باشگاه - می‌کوشند تا کلمات را فقط در معنای دلالتی آنها محدود و مقید نمایند .

نویسنده یک کتاب علمی ، اربابان نظمی نو در یک جامعه - اینها نمی‌خواهند سروکاری با انفعالات خواننده داشته باشند ، فقط به مغز او ، به فهم و ادراک او کار دارند ، آنان ادبیات نمی‌نویسند ؛ نویسنده ادبیات خیلی بیشتر با معانی و اشارات ضمنی سروکار دارد ، باره‌هایی که او می‌تواند بدان وسایل کلمات را آنگونه برگزیند که شما را به جنبش وادارد یا در شما هیجانی پدید آورد ، باره‌هایی که او می‌تواند رنگ ، حرکت و ویژگی بیافریند ، معانی را می‌توان به خوشه صداهای تشبیه کرد ، که وقتی نتی واحد را در پیانو به ارتعاش در می‌آورید ، می‌شنوید ؛ نت « سی » میانه را به ارتعاش در آورید ، با قدرت ، و حالا بیش از یک نت ، خیلی بیشتر ، خواهید شنید . شما

نت‌های ضعیف و بس آرامی را که از آن پدید می‌آیند خواهید شنید
نت‌هایی که بدانها « هارمونیک‌ها » گفته می‌شود نت خودش « دلالت »
است ، هارمونیک‌ها معانی و اشارات ضمنی هستند .

نویسنده ادبیات ، بویژه اگر شاعر باشد ، ازدانشمند یا حقوق-
دان در زمینه « مقید ساختن کلمات » متفاوت می‌شود : دانشمند باید
کلمه را آنگونه بکارگیرد که تنها یک معنی داشته باشد و نه بیشتر ،
به‌مین‌گونه یک حقوق‌دان اما گهگاه کلمه - به‌دین‌گونه که نت مادر
روی پیاپی عمل می‌کرد - مجاز است تا آزادانه نوسان کند ، نه تنها
تداعی‌هایی را موجب می‌شود بل همچنین برخی زمانها ، معناهایی کاملاً
متفاوت بوجود می‌آورد و شاید حتی کلماتی دیگر را ، در اینجا دو
نمونه می‌آورم .

عمل چون نوائی که از شیپوری (bugle) برمی‌خیزد مرا به
خود می‌خواند و قلب گوئی که فرو می‌ریزد (buckles) حالاً
در اینجا (۱) چه معنی می‌دهد؟ ما آنرا در معنای لغویش به معنای
محکم کردن کمر بند ، و نیز فساد و نابودی تنی نیرومند و سالم یا
دستگاهی استوار ، استعمال می‌کنیم - یک ورق آهن ، یک چرخ
دوچرخه . حالاً در یک قطعه علمی یا نوشته حقوقی این کلمه باید با به
معنای نخست آن باشد ، به معنای دو مینش . ولی در این قطعه شعر ما
مقید و محدود نیستیم . این کلمه می‌تواند دو معنا داشته باشد ،

۱ - مقایسه کنید با استعمالی مشابه از کلمه buckle در « پرسه باد »
اثر جرارد منلی هوپکینز ، و نیز بحث ویلیام امین درباره شعر در « سه گونه ابهام » .

می‌تواند دو چیز متفاوت را در يك زمان بخاطر آورد . بنابراین تکه
چنین معنی می‌دهد ، مرا به عمل می‌خوانند و من بر آن آماده‌ام .
تسمه‌های کوله بار نظامی و قطار فشنگم را محکم می‌کنم ، ليک در
همین زمان ترسانم ؛ گوئی قابم در درونم فرو می‌ریزد ، بسان طایر
دوچرخه که پنجر می‌شود . «

نمونه دوم :

تبرستان

www.tabarestan.info

او رفته است و بازوان من تهی است

من جستجو می‌کنم

آنچه پیش‌روی من است ، تنها تفاله‌سالیهای ازدست‌رفته است (۱)
اینجا ، Waste (تلف شدن) (دقت کنید که نگارنده چگونه
این کلمه را برای طنین کلام خویش تکرار می‌کند) گوئی کلمه‌یی
دیگر را بوجود می‌آورد که وزن آن یکسان است اما نگارش و معنای
آن متفاوت Waist (کمر) بازوان او دیگر کمر معشوقه را در آغوش
نمی‌گیرد ، دیگر چیزی نیست جز خلوت و خلاء .

این نمونه‌ها اندکی اغراق‌آمیزند ، ولی به نشان دادن اینکه
چگونه خالق ادبیات کلماتش را ورای زمانها جولان می‌دهد ، کمک
می‌کنند . این دیگر تنها معنای معنوی محض کلمات نیست ، این صدا
و آهنگ است ، پیش آوردن معانی دیگر است ، کلمه‌های دیگر ،

۱ - نگاه کنید به تحلیل رباعی شکسپیر :

« The expense of Spirit in Waste of Shame »

در « تحقیقی در باب شعر نو » اثر لودا رایدینگ و روبرت گریوز .

همانطور که آن خوشه‌های هارمونیک را معانی ضمنی می‌خوانیم . ادبیات «استثمار کلمات» است . اما ادبیات شاخه‌های گوناگونی دارد ، و برخی شاخه‌ها ، کلمات را پیش از دیگر شاخه‌ها استثمار می‌کنند . شعر بیشتر بر قدرت کلمات تکیه دارد ، بر معانی و مفاهیم متنوع و چند پهلوئی آنها ، و بلحاظی شما می‌توانید بگوئید که شعر « ادبی ترین » شاخه ادبیات است : ادبی ترین زیرا بیشترین حد موادخام ادبیات را بکار میگیرد ، که کلمات باشند ، روزی ، روزگاری ، تنها نوع ادبیات که وجود داشت شعر بود ؛ نثر فقط برای نگارش قوانین و مدارک و نظریه‌های علمی مورد استفاده بود .

در میان یونانیان قدیم ، شعر سه‌گونه بود - تغزلی ، نمایشی و حماسی ، در اشعار تغزلی سراینده به بیان انفعالاتی ویژه می‌پرداخت عشق ، نفرت ، ترحم ، ترس - و همواره بر نیروی کلماتش متکی بود . در اشعار نمایشی (یا نمایشنامه‌ها) شاعر مجبور نبود که اینسان بر کلمات تکیه داشته باشد (اگرچه نمایشنامه یونانی با اشعار تغزلی آمیخته بود) زیرا عمل و نمایش در بین بود ، داستان وجود داشت و شخصیتی انسانی . در اشعار حماسی او می‌توانست افسانه‌یی را باز گوید - دگر باره بکار گرفتن شخصیت عمل و نمایش - و شاید مهارت او بعنوان یک راوی می‌توانست مهمتر از کیفیات گویای کلمات باشد .

ما هنوز هم این تقسیم سه‌گانه باستانی را داریم ، ولی دوتای آنها دیگر چندان - مگر بندرت - در شکل شعری خود بکار نمی‌آیند . شعر حماسی به داستان دراز بدل شده است ، نگاشته به نثر . (گهگاه شاعران هنوز هم داستان دراز را منظوم می‌نگارند ، ولی اینگونه آثار

چندان مشهور نیستند . (شعر نمایشی به فیلم یا نمایشنامه بدل شده (فقط خیلی بندرت ، امروز نیز به نظم نگاشته می شود) . شعر تغزلی تنها نوع شعر که باقی مانده است . به بیانی دیگر امروز روز ، دیگر شعر حماسی و نمایشی موضعی بس حقیر دارند ، شاعر به خلاف نمایشنامه نویس و داستان پرداز ، اشعار تغزلی کوتاه می سراید ، در مجلات بچاپ می زند ، و چندان پولی هم انتظار ندارد - هیچ شاعری نیست که از راه سرودن اشعارش نان بخورد . این نشانه بدی است و شاید بدان معناست که برای شعر دیگر آینده ای وجود ندارد ، اما در این باب صحبت بسیار است .

ادبیات شاخه های دیگر نیز دارد و نیز چیزهایی نزدیک به ادبیات یا آثار «شبه ادبی» ... بویژه مقاله : مقاله نویس کسی است که دیگر برای شعر و داستان مایه و هدیه یی ندارد . لیک شاید بهتر باشد که فعلا همان سه شکل اصلی را در خاطر بسپارید - داستان ، نمایشنامه ، شعر - چرا که این ها ، نام آوران ما را در چند قرن اخیر بخود مشغول داشته اند در روزگار ما چنین بنظر میرسد که فقط داستان بعنوان يك شکل ادبی زنده خواهد ماند . خوانندگان شعراندکند ، و بیشتر مردم بیشتر از يك نمایشنامه ، از يك فیلم لذت میبرند (يك شکل بصری ، نه يك قالب ادبی) . با اینهمه پیش گویی آینده بی پژوهشی در گذشته گویا که ما را چندان بکار نمیاید .

پایان

درويش

تبرستان

www.tabarestan.info

بيگانه گستاخ

نوشته : مارک تواین

ترجمه فدايي كبير امير پرويز پويان

مارك تواین (ساموئل کلیمنز) - ۱۹۱۰ - ۱۸۳۵ - از نام
آورترین نویسندگان امریکاست . او نگارنده داستان های
بلند، داستانهای کوتاه، مقاله ها و بحث های گونه گون است.
خوانندگان آثار او ، در سراسر جهان ، او را سخت گرامی
میدارند ، بدین سبب که با رنجبران صمیمانه همدردی
میکرد ، از ستم و بیداد متنفر بود، و تمامی شور و هیجانش
در خدمت آنچیزهایی بود که جهان ما را گامی به جلو میبرند
و امکان ساختن دنیایی بهتر و سعادت مندانه تر را بر مردمان
آن ممکن میسازند .

بیشتر نوشته های «تواین» بگونه غیر قابل مقاومت خنده
آور و کلافه کننده هستند ، اما هرگز پایانی خنده آور
نداشته اند .

«مارك تواین» میگفت : «طنز نباید آشکارا پندآمیز
باشد ، و نیز نباید که آشکارا به موعظه مردمان پردازد ،
بل اگر میخواهد جاودان بماند، باید که هر دو اینها باشد.
من همیشه موعظه کرده ام .. اگر طنز از مایه ها و زمینه -
های اصلیش دور افتاده باشد من آنرا به موعظه یی محض،
بدل کرده ام ، اما من موعظه را بخاطر طنز نمی نویسم . من
باید موعظه را بنگارم ، خواه طنزی برای این زینهار و
هشدار ضرورت یابد یا نیابد . »

«درویش و بیگانه گستاخ» (۱۹۰۲) ، طنزی نیشدار است
درباره سرمایه داری و از «مجموعه کامل داستانهای کوتاه و

مقالات مشهور «مارك تواین» انتخاب شده است .
در میان مهمترین آثار مارك تواین، باید از اینها نام برد:
« ماجراهای توم سایر » (۱۸۷۶) ؛ « ماجراهای
هاکلبری فین » (۱۸۸۵) ، « یانکی در دربار آرتور شاه »
(۱۸۸۹) . «مجموعه کامل آثار» او در ۲۵ مجلد گردآوری
شده (۱۸۹۹-۱۹۲۲) ، و بسیاری مجلدات دیگر نیز
حاوی نامه‌ها ، اتوبیوگرافی ، دفترچه‌های یادداشت و غیره
است که از آن پس بدست آمده است .

درویش : باز هم میگویم، هنوز هم تکرار میکنم ، باز هم خواهم
گفت ، که يك كار خير -

بیگانه گستاخ : آرام، ای مرد تنگ نظر ! چیزی به عنوان کار-
خير وجود ندارد .

درویش : ای زندیق بی شرم .

بیگانه گستاخ : و نیز چیزی به عنوان کار شر . انگیزه های خیر وجود
دارند، انگیزه های شرو وجود دارند، همین و بس . نیمی از نتایج نیت های
خير، شری هستند ، نیمی از نتایج نیت های شر : خیر . هیچ کس
نمی تواند بر نتایج فرمان براند و آنها را تعیین کند .

درویش : و بنابراین .

بیگانه گستاخ : و بنابراین تو مردمان را بخاطر نیت های خیرشان
تحسین میکنی و بسبب نتایج بد آنها ، ایشانرا ملامت نخواهی کرد ؛
تو مردمان را بخاطر نیت های ناپاکشان سرزنش میکنی و ایشان را به
سبب نتایج نیت هاشان ، تحسین نخواهی کرد .

درویش : ای دیوانه ! آیا خواهی گفت که -

بیگانه گستاخ : به قانون گوش فرادار : از «هر» انگیزه یی، نیک
یا ناپاک ، دوجویبار روان میشود؛ نخستین سلامت میاورد و دومین زهر
در خود دارد. از ازل این قانون تغییری نیافته است ، و تا جاودان تغییر
نخواهد کرد .

درویش : اگر بخوام تو مردار را به خشم . تازیانه بزنم .

بیگانه گستاخ : یا بادارویی که امیدواری جانی تازه به من بخشد

و روحی تازه دمن بدمد ، مرا بقتل رسانی .

بیگانه گستاخ : در هر حال نتایج یکسان خواهند بود .
عذابی دایم برای روان تو. يك نتیجه بد؛ و آرامش، جانی تازه،
پایان اندوه برای من، يك نتیجه خوب. سه قلبی که مرا عزیز میدارند،
شکسته میشوند ؛ سه برادر زاده‌یی که فرزندان سه تن مذکورند، ثروت
مرا تصاحب میکنند و خرسند میشوند ؛ توبه زندان روانه میشوی و
دوستانت سوگوار میشوند ولی درویش و زاهدی که اکنون قربش از
تو اندک تر است و يك وادی از تو دنبال تر ، با فقدان تو ، پای درنعلین
تو خواهد کرد ، خرقة ترا بر اندام خود خواهد پوشاند ، منصب ترا
خواهد گرفت و بدین سان شادمان خواهد شد . ای مردك بسی عقل ای
موجود کوته بین ، آیا اینها هستند همه خیر و شری که از عمل خیر تو
برمی خیزد ؟ نتایج بدونیکی که از هر «عملی» برمی خیزد ، حتی حقیر-
ترین اعمال ، از خود نتایجی دیگر میزایاند و باز میزایاند ، قرن ها و
قرن ها ، برای همیشه و همیشه و همیشه ، ذره ذره بدور کره خاک
ما می خیزد ، و تا ابد بر هر آنکس که پای بدین جهان میگذارد اثر
خواهد گذارد ، تا به آخر الزمان !

درویش : پس، باین حساب چیزی به عنوان عمل خیر و عمل شر
وجود ندارد .

بیگانه گستاخ : بتو نمی گویم که نیت های خیر وجود دارند و نیت-
های شر ، و نیز يك انجام ؟ نتایج غیر قابل پیش بینی هستند . آنها، در
همه احوال ، از هر دو قسم هستند . اینست قانون . گوش فرادار :
اینست تاریخ دراز غرب :

صدایی بیرون از خانقاه

۱

فرمانروای سفیدپوست (خطاب به مردم) : این زمین هموار گسترده ، نخست صحرایی بود. به مدد حضرت خدا پسندمان ! بر رودخانه سد بستیم و آبش را یکجاگرد آوردیم و این بیابان را به مزارع سرسبز بدل ساختیم، که میوه‌هایش هزاران خانواده را غنی، سعادت‌مند، و آبادان میسازد، خانه‌هایی که پیش از این با فقر و گرسنگی دست به گریبان بودند. چه نجیب و سودبخش است این تمدن !

۲

فرمانروای هند (خطاب به پیروانش) : این زمین هموار گسترده، که کشیشان اسپانیایی ، آبیاریش را به پدرانمان آموختند ! مزرعه‌ی عظیم و خرم بود که میوه‌اش خانواده‌های ما را غنی میساخت. امریکایی سفید پوست بر رودخانه ما سد بسته ، مسیر آب را از دره آن منحرف ساخته ، و مزرعه خرم ما را به بیابانی مبدل کرده است ، از اینروست که ما گرسنگی میکشیم .

درویش : می‌پذیرم که این نیت خیر برآستی هر دو نتیجه خیر و شر را بار آورد ، و در مقیاسی برابر . لیک يك نمونه تنها ، نمیتواند قاعده و نظمی را اثبات کند . از نو آغاز کن .

بیگانه گستاخ : بر من ببخشای که «همه» حالات همین را ثابت میکنند. کریستف کلمب دنیایی نو کشف کرد و به اروپای رنجبر مستمند،

به اروپای بی‌زمین ، مزارعی گسترده بخشید و نیز فضای حیاتی و نیز زمینهای بسیار وسعادت .

درویش : يك نتیجه خیر .

بیگانه‌گستاخ : و آنان صاحبان اصلی آن خاک را به بند کشیدند و آواره ساختند ، غارتشان کردند . مستمندشان ساختند ، از خانه‌هاشان بیرون راندند ، و نابودشان کردند ، از بیخ و بن سندان

درویش : بله ، نتیجه‌ی ناپسند .

بیگانه‌گستاخ ، انقلاب فرانسه پنج میلیون خانواده را داغدار نمود و مملکت را از خون کشتگان انباشته کرد و ثروت کشور را به فقر بدل ساخت .

درویش : يك نتیجه شر .

بیگانه‌گستاخ : اما هر آزادی که امروز ساکنین قاره اروپا از آن برخوردارند ، هدیه این انقلاب است .

درویش : تصدیق می‌کنم ، يك نتیجه خیر .

بیگانه‌گستاخ : در اقدام خیرمان برای بلعیدن فیلیپین ، و تحمیل نظرگاههای اخلاقیمان بر مردم آن ، البته بمدد تفنگ ، ما بر روی یخها لغزیده ایم و خود را چون بختک بر آن انداخته‌ایم .
درویش : نتیجه‌ای بسیار بد .

بیگانه‌گستاخ : ولی در عوض ما يك «قدرت جهانی» هستیم .

درویش : بمن مهلت بده باید در باره این مورد بخصوص بیندیشم .
ازین یکی بگذر .

بیگانه‌گستاخ : بمدت سیصد هزار سرباز و هشتصد میلیون دلار ،

انگلستان در هدف پسندیده خود برای بزانو در آوردن «بوئر» ها توفیق یافت و آنان را بسی بهتر ، پاکتر و سعادتمندتر از آنچه که خود هرگز قادر نبودند بدان دست یابند ساخته است .

بیگانه گستاخ : ولی فقط یازده بوئر باقی مانده است .

درویش : انگار که نتیجه ناخوشایندی است . اما پیش از اینکه

تصمیم بگیرم باید درباره آن فکر کنم

بیگانه گستاخ : باز هم يك نمونه دیگر میسیونرهای مذهبی با

بهترین نیات هشتاد سال در چین زحمت کشیده اند :

درویش : نتیجه بد اینست که -

بیگانه گستاخ : که تقریباً صد هزار چینی تمدن ما را پذیرفته اند.

درویش : و نتیجه خوب اینست که -

بیگانه گستاخ : که بسبب رحم و عنایت پروردگار چهارصد

میلیون دیگر آنرا طرد کرده اند .

این کلمه می تواند دو معنای داشته باشد می تواند دو چیز
 متفاوت را در یک زمان بخاطر آورد. بنا بر این کلمه
 چنین معنی میدهد: هر اربعل می خواند و من بر آن آماده ام.
 ستمه های کوله بار نظامی قطار ششم محکم می گنم یک
 در همین زمان ستمه گونی قطار ششم در روم فرو می آید زبان
 طایر دو چشمه که پنجره می شود.